

# نگاهی دیگر به «قرارداد» ۱۹۱۹

حسن نراقی

نویسنده‌ی جامعه‌شناسی خودمانی و...

## یک توضیح کوچک

«پیش‌نویس» این مقاله قبلاً در شماره‌ی ۸۳۱ روزنامه‌ی اعتماد ملی به گونه‌ی تظہیر شده در معرض افکار خوانندگان قرار گرفت که متأسفانه خود روزنامه هم علی‌رغم همه‌ی احتیاط‌های لازمه و غیر لازمه باز هم مصونیتی پایدار برایش فراهم نشد و به ناچار روزی به «بستن»ی اجباری دچار گردید. پس از این رو است که امروز با نگاه و ترمیمی تازه این مقاله را برای ارزیابی خوانندگان صاحب‌نظر گرامی‌نامه حافظ تنظیم و تقدیم می‌کنم. با این امید که مرا هم از نظرات کارشناسی مثبت و یا منفی خود نسبت به این قرارداد تاریخی و به معنای واقعی «سرنوشت ساز» بهره‌مند سازند.

با احترام، ح نراقی

□ قرارداد مشهوری است. شاید از مشهورترین قراردادهای موجود تاریخ معاصر که از برکت قلم به دستان هدف‌دار اولیه و اذتاب اکثرأ بی‌هدف ثانویه‌ی آنان، از منفورترین و بدنام‌ترین قراردادهای خارجی است که لااقل من از آن‌ها شناختی دارم.

رسم و عادت روزگار گشته که به محض این‌که اسم وثوق‌الدوله و این قرارداد می‌آید، یک سلسله بدویبراه کلیشه‌ی و صد البته سیاسی! به بنیان آن و یک قدردانی و تشکر به آنانی نثار شود که جلوی این قرارداد را گرفتند و نگذاشتند ایران در دامان انگلیس بیفتد! - و شکر خدا که دیدید هیچ‌گاه هم نیفتاد!! و من به شما اطمینان می‌دهم که اگر از تک تک این همه مدعی بپرسید که این قرارداد محتوایش چیست؟ آیا شما آن را اصلاً خوانده‌اید؟ و اگر خوانده‌اید دو و یا حتی یک بندش را می‌توانید بازگو کنید؟

تکرار می‌کنم و مجدداً اطمینان می‌دهم که شما از این جمعیت حتی به تعداد انگلستان دستتان هم پاسخ مثبت نمی‌گیرید که قرارداد را بشناسند. باور ندارید خودتان آزمایش کنید. اما برای فحش دادن و ابراز شخصیت کردن آن هم از نوع علمی و تاریخی‌اش طرف هرگز حاضر نیست این فرصت را از دست بدهد و برود مطالعه کند، بررسی کند، که اصلاً این قرارداد در چه شرایطی بسته شده؟ با چه کسی بسته شده؟ کی بسته شده؟ و از ترس چه کسانی بسته شده؟

و از همه مهم‌تر با برهم زدنش مگر ما به آن‌چه که خواستیم، رسیدیم؟ و انگلستان به آنچه که می‌خواست در کم‌تر از دو سال بعدش نرسید و طعم چوب و پیاز را توأمأً برای چندین دهه‌ی پیاپی برایمان حفظ نکرد؟ بروید و بررسی کنید که آن زمان شرایط ایران به چه صورت بوده؟ که چنین قراردادی بسته شده و یا می‌خواست بشود.

خود عاقد قرارداد در گزارشی که راجع به این مساله به مردم ارائه می‌کند، می‌آورد: «در آن موقع جنگ بین‌الملل با تشنجات شدید خود زلزله گیتی را همچنان مداومت می‌داد و بر اثر آن مملکت ما نیز به نوبه خود بیشتر از توانایی به نیت و طاقت خویش متزلزل می‌گشت. امنیت در تمام نقاط داخله مملکت مسلوب، دولت مرکزی فاقد کل وسائل و اختیارات هم‌چنان که افراد و تشکیلات ترور در پایتخت آسایش عامه را دچار اختلال نموده بودند. دستجات یاغی و قطاع‌الطریق در اقطار ایران به اعراض و نوامیس عامه حکم‌فرمایی داشته اغلب ولایات و نقاط مهم مملکت بی‌حکومت و سرپرست و دستخوش غارت‌گران محلی باقی مانده، قوای متلاشی شده تأمین با رقت‌ناک‌ترین احوالی بر مقررات خود نالان و افراد آن از گرسنگی در حال احتضار... خزانه تهی. عایدات مالیاتی لاوصول. ابواب تجارت مسدود. سختی ارزاق، قحطی و استیلاهای امراض و... الی آخر»<sup>۱</sup>.

ملاحظه فرمودید این یک توصیف تراژدی ادبی نیست. توصیف وضع بقایای امپراطوری عظیم هخامنشی است که به همت گرداندگان و مردم لایقش!! به این روز افتاده. ارزیابی صادقانه‌ی هر پدیده‌ی را باید با توجه به موقعیت زمانی و جغرافیایی زمان پدید آمدن آن انجام داد، نه بعد از گذشت نزدیک به یک قرن! ضمناً یادتان نرود ما از زمانی صحبت می‌کنیم که چه دوست داشته باشید و چه بدتان بیاید، انگلستان این‌جا احساس صاحب‌خانگی می‌کرد. هیچ رویداد نسبتاً بالاهمیتی نبود که بدون صلاح‌دید آقایان انجام شود. انتخاب صدراعظم‌ها و هیئت دولت‌ها و سفرا پیشکش، حکام ولایات

درجه‌ی دو و سه هم بدون تایید آنها گماشته نمی‌شدند.

از طرف دیگر، همسایه‌ی شمالی هم از هیجان‌های آرمان‌خواهانه و ظاهراً انسانی روزهای نخست کمی کوتاه آمده فیلش کم‌کم یاد هندوستان افتاده بود و به این نتیجه رسیده بود که حرف‌های مرحوم پترکبیر هم راجع به آب‌های گرم جنوب خیلی بیراه نبوده است. من نمی‌دانم که آیا در ذهن بانیان انقلاب شوروی و در روزهای قبل از پیروزی هم همان افکار آرمان‌خواهانه مدون در کتاب **حق تعیین سرنوشت ملت‌های مرحوم لنین** وجود خارجی داشت اما بعد در اثر برخورد با واقعیات و قانون‌مندی حکومت‌گری عوض شد؟ یا خدای ناکرده از همان نخست خواست‌های بعدی در پوششی از کلمات فریبنده به استتار درآمده بودند؟... درست است که انتهای هردو فرض به یک نقطه‌ی نامطلوب می‌رسند ولی خواست احساسی من این است که همان شق نخست درست باشد و نه فریبکاری.

به هر حال، بگذریم. فنلاند مستعمره‌ی تزاری، اولین کشوری بود که از همین «حق تعیین سرنوشت» حسن استفاده کرد و به استقلال رسید ولی تلاش بسیاری از ایالات برای دریافت استقلال منجمله اوکراین و قفقاز و اران<sup>۲</sup> با مقاومت و حتی لشگرکشی چندین ساله حکومت کارگری مواجه شد و به شدت سرکوب شد. با صراحت عرض کنم که امیال امپریالیستی نوین! توسعه‌طلبی حق‌طلبانه! به بارزترین روشی در دستور کار اولین حکومت کارگران جهان قرار گرفت... این یعنی اینکه مرحوم لنین چون دید آن‌طور که انتظارش بود مردم دنیا بویژه مردم اروپا به سراغش نیامدند، تصمیم گرفت خودش به طرف آنها برود و مستعمره‌های تزاری طالب استقلال را با لشگرکشی و سرکوب و کشورهای دیگر را از طریق برانگیزاندن شورش‌های داخلی تحت لوا و پوشش آزادی به زیر کنترل و نظارت خویش درآورد. و در این میان ایران همسایه‌ی بزرگ و جنوبی شوروی با آن مدیریت به معنی واقعی بی‌لیاقت و بی‌کفایتی که بر آن حاکم بود و با آن تشنگی و افری که برای اصلاحات و آزادی به ویژه بعد از سرخوردگی از امیدها و سراب‌های دوران مشروطیت در آن به وجود آمده بود، گستره‌ای شد از رشد قارچ‌گونه‌ی نهضت‌های آزادی‌بخش!! و نجات‌دهنده که باید اذعان کنم اکثراً هم در سر صادقانه ولی ساده‌انگارانه سودای اصلاحات داشتند - یعنی مثل بسیاری از اصلاح‌خواهان و آرمان‌جویان دنیا بیشتر شاعر بودند تا سیاست‌مدار - این است که پیش‌تازان و رهبران حکومت کارگری تازه به وجود آمده با کمک مرحوم میرزا کوچک‌خان در گیلان «جمهوری سرخ» به راه می‌اندازند. کلنل پسپان را در خراسان حمایت می‌کنند و مستقیم و غیرمستقیم به

دنبال کسب پایگاه‌های عقیدتی قابل اتکاء در آذربایجان و کردستان و مرکز و یا هر جای احتمالی دیگر می‌افتند... معلوم است در چنین شرایطی انگلستان هم که بیکار نمی‌نشیند! شیخ خزعل را در جنوب راه می‌اندازد.

با بختیاری‌ها هم صحبت می‌شود و تا آن‌جا که سیاستش اجازه می‌دهد به هر بلوا و شورش در نیمه‌ی جنوبی و حتی در مرکز کشور یاری می‌رساند و در شمال ایران رسماً به کمک مسلحانه‌ی مقاومین باکو می‌شتابد یعنی لشگرکشی مستقیم می‌کند. بنابراین ملاحظه می‌فرمائید با این اوصاف، کشوری داشتیم با آن شرایط اجتماعی، اقتصادی، نظامی، و هکذا امنیتی که شمه‌یی را برای تان نقل کردم. تازه موجودیت اصل قضیه یعنی خود کشور عزیز ما ایران نیز با دو قرارداد ۷۱۹ و ۱۹۱۵ فیما بین انگلستان و روسیه تزاری بدون اینکه زعمای کشور ما در جریان مآووق قرار بگیرند (ایران را راحت بین خود تقسیم کرده بودند) مورد سؤال جدی قرار گرفته بود. و اگر نبود چرخش روزگار و رقابت‌های روسیه و انگلیس و انقلاب روسیه واقعیت قضیه این است که سرنوشت کشور ما حداقل این نمی‌شد که صدر اعظم آن را به عنوان طرف قرارداد به حساب بیاورند... و وثوق‌الدوله هوشمند، ادیب، و حداقل در مقایسه با سایر رجال ایران آشنا به امور بین‌الملل این را خوب درک می‌کرد که باید هرطور شده کشور را از این مخمصه به در آورد. ایران به صورت بسیار جدی در معرض تجزیه شدن است؛ به ناچار باید تحت نفوذ ابرقدرتی قرار گیرد تا دیگران پاره‌اش نکنند چه حتی مخالفین وثوق‌الدوله هم در اینکه باید سر بر زانوی ابرقدرتی مثل فرانسه یا امریکا و یا مثلاً آلمان بگذاریم، اختلاف چندانی نداشتند. اختلاف، سر نام کشور بود و عامل کار.<sup>۳</sup>

به هر حال شرایط به همین گونه بود که برای تان شرح دادم و حالا بیایید عاقلانه و با نگاه شعورانه و نه شعارانه!! به مسئله نگاه کنیم. بنده هم به نوبه خود سوگند یاد می‌کنم که نه کوچک‌ترین قوم و خویشی با مرحوم وثوق‌الدوله دارم و نه هیچ نوع حساب و شناختی از ورثه ایشان و ضمناً خاضعانه عرض می‌کنم آن قدرها هوشمند هم هستم که بدانم در مقابل جمعیتی که به کشیدن مار در مقابل نوشتن مار اعتبار بیشتری می‌دهند ایستادن، خیلی عاقبت خوشی ندارد. این را هم می‌دانم ولی تعهد کرده‌ام که لااقل برداشت‌های خودم را برای خواننده‌ی بویژه کم‌سن و سالم بگویم تا برود و بیشتر مطالعه کند، عمیق‌تر فکر کند، و به این نتیجه خودش برسد که از این داستان هیجان‌زدگی پاک و معصومانه‌ی او چه سوءاستفاده‌ها که تا به حال نکرده‌اند؟ چه خدمتکاران راستینی را که حاضر به تملق این و آن نبوده‌اند، واژگونه نشان نداده‌اند؟ و چه

آدمکشان بزرگی را که در دوره‌ی سلطنت‌شان کرور کرور از جوانان این مرز و بوم را از دم تیغ گذراندند، لقب کبیر و عادل ندادند. هموطن من باید بداند که این تحریف‌های تاریخ مبتنی بر هیجان‌زدگی و ساده‌اندیشی خودش، تا به امروز چه مصیبت‌های عظیمی برایش به ارمغان آورده... اصلاً چرا راه دور برویم؟! همین امروز در کشور فلک‌زده و رنجور همسایه‌مان عراق همه قهرمان! یک قرارداد به اصطلاح امنیتی با امریکای اشغال‌گر - توجه فرمایید روی این کلمه‌ی اشغال‌گر تأکیدی دارم - مملکت به درست یا غلط در دست آنهاست. با تقصیر یا بی‌تقصیر، با رفتارشان با حکومت‌شان، با صدام‌شان، مملکت را به باد داده‌اند یعنی به اشغال داده‌اند حالا عقلای قوم آمده‌اند اشغال‌گر را در انظار جهانی وادار کرده‌اند که در انتهای فلان مدت از کشور خارج شود و یا مثلاً از خاک عراق برای حمله به کشور دیگری استفاده نکند. به نظرم نفس قرارداد بستن بین دو کشور حداقل تضمین شناسایی کشور کوچک است توسط کشور مهاجم و از طرفی، طرف اذعان می‌کند که غریبه است، به زور وارد شده و در فلان تاریخ گورش را گم می‌کند. کجای این قرارداد ننگین است؟ ولی با هیجان و تعصب جور در نمی‌آید. قرارداد ۱۹۱۹ هم همین‌طور. به خلاصه‌یی از این قرارداد توجه فرمائید.<sup>۴</sup>

### خلاصه‌ی قرارداد

۱- دولت انگلستان با قطعیت هرچه تمام‌تر تعهداتی را که مکرر در سابق برای احترام مطلق استقلال و تمامیت ایران نموده است، تکرار می‌نماید.

۲- دولت انگلستان خدمات هر عده مستشار متخصص را که برای لزوم استخدام آنها در ادارات مختلفه بین دولتین توافق حاصل گردد، به خرج دولت ایران تهیه خواهد کرد...

۳- دولت انگلیس صاحب‌منصبان و ذخایر و مهمات سیستم جدید را برای تشکیل قوه‌ی متحدالشکلی که دولت ایران ایجاد آن را برای حفظ نظم در داخله و سرحدات در نظر دارد، تهیه خواهد کرد...

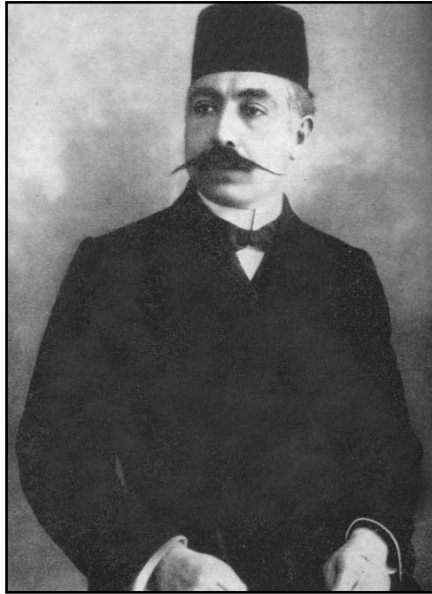
و همین‌طور ادامه می‌یابد در مورد ایجاد راه‌آهن سراسری، حمل و نقل جاده‌ای، پرداخت پول قرضی و بالاخره اعزام متخصص‌های گوناگون... ببینید! ناراحت نشوید! من هم درک می‌کنم که قرارداد یک قرارداد غرور‌آفرین نیست. از شدت علاقه انگلیسی‌ها به ما هم نبود و هرگز امکان نداشتند که مثلاً چنین قراردادی را با فرانسه و یا حتی کشور کوچک سوئیس ببندند. خوب. معلوم است آنها دنبال منافع خودشان می‌گشتند.

علاقه‌مند بودند رقیب تاریخی خود، شوروی، را در ایران که گرفتار مسائل اول انقلاب خود بود، برای همیشه از صحنه دور کنند. علاقه‌مند بودند یک سد محکم و استوار جلو منطقه‌ی حیاتی‌شان هندوستان ایجاد کنند. به همین دلیل به دنبال ایرانی منسجم با یک حکومت مرکزی قوی ولی دوست و نسبتاً مرفه می‌گشتند و این دقیقاً از مقاطع نادر تاریخی است که بارها گفته‌ام منافع قوی و ضعیف یک‌سو می‌شود. این حادثه در رابطه بین قوی و ضعیف خیلی اتفاق نمی‌افتد، اگر زمامدار جامعه‌ی ضعیف آدم فهیم و مقتدری باشد و اطرافیانش بگذارند، شانس مردم است که او این نیاز طرف قوی را به نفع کشورش با درایت برطرف کند؛ و الا همان می‌شود که بارها و بارها برای ما پیش آمده و آن را نادیده گرفته‌ایم. شما ببینید که در آن زمان شرایط ما چه بوده؟

اندیشمندان، سیاست‌مداران و رجال ما در چه سطحی از درک مسائل بین‌الملل بودند. خدا همه‌ی رفتگان را بیامرزد ولی وقتی نظرات مخالفان قرارداد را در لابه‌لای صفحات تاریخ جست‌وجو می‌کنید، می‌بینید باز هم مرحوم سیدحسن مدرس از همه بی‌شیله پيله‌تر اذعان می‌کند که، من رجل سیاسی نیستم یک نفر آخوندم و از رموز سیاست سر در نمی‌آورم اما استنباط می‌کنم که این قرارداد بد است.

اما همان‌هایی که ادعای سیاست هم می‌کردند، تنها موردی را که مدنظر قرار نمی‌دادند شرایط «شبه‌اشغال» کشور بود. خواهش می‌کنم هیجان‌زده نشوید! تکرار می‌کنم: قرارداد به خودی خود سر به زبری می‌آورد اما بررسی کنید که طرفین قرارداد چه کسانی بودند. یک طرف انگلستان زورگو و گردن‌کلفت و متجاوز، ابرقدرت جهان. و آن طرف کشوری بی‌در و پیکر، بی‌در و دروازه، فقیر و بی‌تدبیر با مشت‌های رجال اکثراً خودخواه و بی‌سواد و مغرور. یک طرف انگلستانی که به گفته خودش، آفتاب در امپراتوریش غروب نمی‌کند، و آن طرف کشوری که سلطانش لاقلاً خوب می‌داند که سلطنت‌اش را مدیون توافق روسیه بعد از جنگ‌های دوره فتحعلیشاه است که قول داده بود سلطنت را در اعقاب عباس میرزا نگاه دارد.

و حالا برای حفظ این قول بین متعهد قدیم و متولی جدید متزلزل و سرگردان باقی مانده. وانگهی، از همه این حرف‌ها گذشته، شرایط زمانی را دریابید. جنگ بین‌الملل اول تمام شده، دولت عثمانی فرو پاشیده، کشورهای کوچک و بزرگ از تکه‌پاره‌های عثمانی در حال شکل‌گیری است، مرزهای جدید قرار است مشخص شود، و سرحدات ایران با توجه به تجاوزی که روس‌ها و عثمانی‌ها تا همان یکی دو سال قبلش به خاک این



### پی‌نوشت‌ها

- ۱- مکی، حسین، **سلطان احمدشاه**، انتشارات امیرکبیر، ص ۲۹.
- ۲- قفقاز و اران نام اصلی منطقه‌ای در شمال رود ارس است که از سال ۱۹۱۸ به بعد بنابر مطامعی به «آذربایجان» مشهور گردید. به مضمونی از مقدمه کتاب **آذربایجان و اران** نوشته پژوهنده ارجمند جناب دکتر عنایت‌الله رضا انتشارات ایران‌زمین توجه فرمائید: در آن روز گذاردن نام آذربایجان بر بخشی از قفقاز اعتراض عده‌ی کثیری از میهن‌پرستان آذربایجان تاریخی منجمله شیخ محمد خیابانی و اسماعیل امیرخیزی و احمد کسروی راسب گردید تا آن‌جا که به فکر تغییر آذربایجان به «آزادی‌ستان» و یا «آزادستان» افتادند. اما اکنون با گذشت نسل‌ها کم‌تر کسی می‌داند که از سرزمین ترکی‌زبانان قفقاز تا قبل از سال ۱۹۱۸ هرگز به نام آذربایجان در هیچ سند تاریخی نام برده نشده است... اما در نهایت این نام با کمک تنی چند از مورخان و نویسندگان و شاعران شوروی و با قصد ایجاد این تصور که گویا «آذربایجان سرزمینی است دونیم گشته که بخشی در شمال و بخشی در جنوب ارس» و سپس با ناله‌هایی که از این «جدایی» سر دادند و گله‌هایی که از روزگار کردند آرام، آرام و با گذشت زمان تثبیت شد.
- ۳- به شرح مقاله‌یی که به قلم دکتر محمدرضا جلالی نائینی در **ماهنامه‌ی حافظ** چاپ شده بود، یکی از دلایل شروع قرارداد نافرجام ۱۹۱۹ اطلاع‌ی است که مرحوم سید ضیاء‌الدین طباطبائی نخست‌وزیر بعد از کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ شمسی (توسط دوستان انگلیسی خود به دست می‌آورد که نمایندگان انگلیس به صورت جدی مشغول مذاکره و عقد قرارداد با شیخ خزعل در خوزستان می‌باشند و این اطلاعات را در اختیار مرحوم وثوق‌الدوله قرار می‌دهد. خزعل در سال‌های بعدی در دوره رضاشاه توسط ایادی نامرئی در خواب خفه شد.
- ۴- مرحوم ملک‌الشعرا بهار در «تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران»، جلد ۲، ص ۱۶۳ می‌آورد: روابط سلطان احمدشاه با دولت بریتانیا خوب نیست او فعالیت‌های سیاسی زیادیدر پاریس و سوئیس به کار می‌برد تا بلکه توجه دولت امریکا یا فرانسه را به سوی ایران معطوف دارد تا شاید رقیب جدیدی برای انگلستان در ایران به وجود آورد و یکی از مسائلی که تشکیل کابینه وثوق‌الدوله و عقد قرارداد ۱۹۱۹ را بدان شکل تسریع کرد همین مساله بود.

سرزمین داشتند به شدت در خطر از دست رفتن است. هنوز بسیاری از رجال آگاه!! از این‌که بندر محمره (خرمشهر زیبای بعدی) جزء لاینفک این سرزمین است تردید دارند! و در چنین حال و هوایی و چنین روزگاری است که وثوق‌الدوله می‌رود و از ترس شرایط، تن به چنین قراردادی می‌دهد که خود می‌گوید قراردادهای همیشه قابل پاره شدن هستند اما مملکت پاره را نمی‌شود ترمیم کرد. از شجاعت وجودی‌تان استفاده کنید. کمی فکر کنید. خیلی هم بی‌حساب این کار را نکرد، چه، آینده هم نشان داد که با رد این قرارداد همان‌طور که اشاره کردم انگلیس‌ها هم دست از سر ما به راحتی برنداشتند اولین قدمی که برداشته شد، کودتایی بود که در عرض کمتر از دو سال ردیف کردند تا با کمک بانیان همان کودتا جشن القای قرارداد ۱۹۱۹ را برگزار کنند.

وانگهی، از همه‌ی این حرف‌ها گذشته، ارزش هر قراردادی، باور کنید، بیش از مفاد و محتویاتش، به مجریان آن بستگی دارد. ببینید خود وثوق‌الدوله چه اشاره‌یی روشنی به همین مساله دارد: «... و مملکتی که اشخاص واقف به مصالح وقت و قادر بر اجرای وظایف را فاقد باشد و یا نخواهد بشناسد از هیچ قراردادی استفاده نخواهد کرد و به طریق اولی دوام بی‌تکلیفی و درماندگی هیچ‌وقت از زوال و فناى آن جلوگیری نخواهد نمود.» خواهش می‌کنم این جمله‌ی آخر را یک‌بار دیگر بخوانید. برای من لااقل به صورت قطعی روشن است که خود خدایبامرز می‌دانست به کجا می‌رود. به این سروده‌اش دقت کنید شاید وصف زمان را از مفهوم کلماتش بهتر درک کنیم.

چون بد آید هرچه آید بد شود یک بلا ده گردد و ده صد شود  
آتش از گرمی فند مهر از فروغ فلسفه باطل شود، منطق دروغ  
و اما در انتها از آنجا که دوست دارم تا حدی که اطلاعاتم اجازه می‌دهد در هر موردی به تمامی زوایا و نقاط روشن و تاریک قضیه بپردازم، علاقه‌مندم این نظرم را هم بگویم که با دیدگاه‌های من تنها نقطه‌ی سیاهی که در ارتباط با این قرارداد به چشمم خورد، همانا رشوه‌ی چهارصد هزار تومانی بود که بین سه نفر عاقد اصلی قرارداد یعنی وثوق‌الدوله، صارم‌الدوله و نصرت‌الدوله تقسیم شد (بهتر است بگویم پرداخت شد، چون بعداً کار به تکذیب کشید) که رندانه عرض کنم، شاید، تکرار می‌کنم شاید، دلیل پنهانی ولی اصلی عقیم ماندن قرارداد هم همین اختصاص رشوه، هبه، شیرینی یا با هر اسم دیگر به یک تیم انحصاری سه نفری است. آن هم در کشوری که حتی در ادبیات رسمی و رایجش رشوه را «حق و حساب» می‌خوانند، یعنی هم حق است و هم حساب و کتابی دارد. می‌بخشید! گویا کمی تند رفتم. ■